

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

ع. شفق
۱۰ اکتوبر ۲۰۲۰

(بخش چهارم)

۳۰ خرداد [جوزا] ۱۳۶۰ و روایت یک خاطره

مدتی بعد از این ملاقات با برادرم (نمی دانم یک یا دو روز بعد) مرا به دادستانی شهر و زندان آن که در زیر زمین کوچکی قرار داشت منتقل کردند. حدود ۷-۸ نفر در آن زندانی بودند. این جا دیگر اکثر زندانیان اتهامات سیاسی داشتند. از زمره هم بندیانم یک نوجوان ۱۷-۱۸ ساله سندی بود که به جرم همکاری با پیشمرگان و حمل اسلحه دستگیر شده بود. بسیار بشاش و با روحیه بود. جوان مجاهدی هم در زندان بود که چند سالی از من بزرگتر بود. روحیه بسیار خوبی داشت. او به دلیل فروش روزنامه مجاهد دستگیر و چند ماه بود که در زندان به سر می برد. جالب است، در حالی که مقامات او را آزاد کرده بودند، از زندان بیرون نمی رفت! به همین خاطر با او زود جوش خوردم. وقتی دلیلش را پرسیدم، گفت «که خط سازمان این است که مجاهدین نیروی انقلابند و دستگیری آن ها "غیر قانونی" ست و او به همین خاطر به عنوان اعتراض در زندان خواهد ماند». استدلالش برایم قابل قبول نمی آمد. من می خواستم بیشتر بدانم تا درجه مقاومت و پایداری خودم را امتحان کنم و به حساب خودم آبدیده شوم. اما او می گفت که چون "نیروی انقلابی" است می خواهد با ماندن در زندان به عنوان اعتراض رژیم را به "اشتباه" خودش متوجه کند. با وجود کم سن و سال بودن و کم تجربگی می فهمیدم که درست خلاف من نوعی خوشبینی و توهم نسبت به ماهیت جمهوری اسلامی دارد. هر روز صبح ورزش صبحگاهی می کرد. من هم از روز اول به او پیوستم. با وجود این که به بقیه می گفتم هیچ کاره ام، اما به او اعتماد کرده و تعلق سازمانی ام را به او گفتم. سر انجام او آن قدر در زندان به عنوان اعتراض ماند تا این که متأسفانه چند ماه بعد پس از ۳۰ خرداد [جوزا] ۶۰ توسط مزدوران رژیم اعدام شد!

در هنگام ورود به زندان دادستانی، متوجه یک آرم سازمان چریکها شدم که به صورت نیمه کاره بر دیوار زندان حک شده بود. دوست مجاهد به من گفت که این آرم را یکی از هواداران اقلیت مخفیانه و به دور از چشم پاسداران بر دیوار کشیده اما به دلیل انتقال نتوانسته آن را تمام کند. با شنیدن این داستان با کمک او که شب نگهداری داد با استفاده از یک نعلبکی و قاشق حلبی، آرم سازمان را همان شب تکمیل کردم. روز بعد از این که همه و به خصوص نگهبانان از وجود آرم اظهار تعجب کردند، در دلم کیف می کردم. آرم سازمان چریکها در قلب سپاهچال های دشمن!

در آن مقطع در زندان دادستانی برای نخستین بار هر چند به مدت بسیار کوتاهی، اما از نزدیک زندگی توده ئی ها را که از حزب آن ها و خط و سابقه ننگین شان بشدت متفرد بودم، نیز دیدم. یکی از کادرهای این حزب به نام "محمد خروشچف" در زندان دادستانی بود. او از همه دوری می کرد و در عوض روابط بسیار صمیمانه ای با ۲-۳ سرتیپ و سرهنگ سرسپرده شاه داشت که به دلیل نقش آفرینی در سرکوب و کشتار مردم شهر در زمان قیام دستگیر و در زندان بودند. البته این سرهنگ و سرتیپ ها در حال کسب رضایت مقامات برای آزادی شان بودند و خلاف بقیه به رغم آن که جرم جدی تری در پرونده های شان بود هیچ نگرانی از سرنوشت خویش نداشتند. شیوه زندگی این جماعت با بقیه فرق داشت. آن ها بسیار شیک و تمیز لباس می پوشیدند. برای آن ها از بیرون و با اجازه زندانبان مرتباً پول و غذا و البسه می رسید که برای مصرف شخصی نگاه می داشتند. از سوی مقامات زندان مقرر شده بود که هر روز به آن ها ملحفه های تمیز و تازه و لباس بدهند. بقیه فقط پتوهای سربازی داشتند. در همان مدت کوتاه جلوه های برجسته ای از هر آن چه را که در مورد سابقه، سیاست ها، رفتار و کردار خائنان توده ئی در کتاب ها خوانده بودم، به عینه مشاهده کردم. تنفردی که نسبت به این حزب خائن در دل داشتم با مشاهده رفتار و کردار "ممد خروشچف" برایم مادی تر و محکم تر شد.

در روز آزادی، دادیار به همراه چند پاسدار مسلح به زندان آمد و همه ما را در گوشه ای جمع کردند. اولین چیزی که نظرش را جلب کرد آرم سازمان چریکها بر روی دیوار بود. گفت: آیین آرم را کی روی دیوار کشیده و به اموال عمومی صدمه زده؟" بعضی جواب ندادند و یکی دو نفر هم گفتند که "نمی دانیم" نیش خند زهر آلودی زد و رفت. از دیدن خشم مزدوران نسبت به آرم سازمان بار دیگر آتش گرم و مطبوعی در درونم زبانه کشید. کیف کردم. باز هم در خود زندان کاری کرده بودم که آن ها را آزار داده بود. دوست مجاهد نیز با نگاهی پر معنی به من لبخند زد. سر انجام با این که اصلاً نمی خواستم دوران "زندانی سیاسی" بودنم خاتمه یابد پس از مدتی مرا خواستند. تعهدی را مبنی بر عدم مشارکت در هیچ گونه فعالیت سیاسی در آینده امضاء کردم و بیرون آمدم. احساس دو گانه ای داشتم. از یک طرف خوشحال بودم که در مدت آن ۷-۸ روز از نظر خودم کلی تجارب مبارزاتی کسب کرده بودم و ناراحت از این که چرا به مدت طولانی تری زندانی نشدم! به هر صورت از این که توانسته بودم تمامی اطلاعاتم را در مقابل دشمن حفظ کنم در پوست خود نمی گنجیدم. با خود فکر می کردم، سازمان حساب شان را خواهد رسید. با این تصور از زندان آزاد شدم.

اکنون به شرایط دستگیری دوم پس از سی خرداد [جوزا] ۶۰ برمی گردم.

صدای قرآن، تمامی ساختمان سپاه را فراگرفته بود. معلوم بود که این کار را برای ایجاد رعب و وحشت و همچنین برای تقویت روحیه مزدوران انجام می دادند. پس از پایان مراحل اولیه در را باز کردند و ما را هم به درون اتاق تاریکی هل دادند که مملو از دستگیر شدگان آن شب (۳۱ خرداد [جوزا]) بود. پس از این که چشمانمان به تاریکی عادت کرد، در میان آن ها چهره های آشنائی از فعالان سیاسی را دیدم که با لبخند و برخوردی گرم ما را پذیرا شدند و در کنار خود به زور برای ما جا باز کردند. در یک اتاق ۳×۴ تقریباً ۴۰-۵۰ نفر را به زور چپانده بودند. البته این تنها یک اتاق زندان بود. در این اتاق برخی ها با هیكل آتش و لاش شده و خونین دراز کشیده بودند و بقیه نیز برای آنان که به خاطر ضرب و شتم ها نمی توانستند بنشینند، جا باز کرده بودند. پس از چند دقیقه همه شروع به صحبت با تازه واردین، یعنی ما و کسب اطلاعات کردند. معلوم شد که آن ها نیز همه در فاصله عصر تا نیمه شب دستگیر شده بودند. این بار خلاف دستگیری قبلی بسیار ناراحت و خشمگین بودم. در واقع پس از ماه ها آزادی از دست دشمن، از نظر

خودم بدون این که توانسته باشم کار مهمی علیه رژیم کنم، دوباره در چنگال آن ها اسیر بودم. راستش این اندیشه که بدون هیچ مقاومتی، بدون انجام هیچ عملیات مسلحانه ای علیه رژیم ما را گرفته بودند ، لحظه ای مرا رها نمی کرد. خودم را سرزنش می کردم که نمی بایست همین طور و به رغم دیدن اوضاع شهر به دکه می رفتم. می دیدم که رژیم بسیار هشیار تر و سازمان یافته تر از ما عمل می کند. حسرت می خوردم که چقدر فرق می کرد که اگر حداقل سلاح داشتیم و با آنان درگیر شده بودیم. لاقلاً در آن صورت سرنوشتمان هر چه بود "کاری" انجام داده بودیم. همان حرف رفیق پویان در ذهنم تکرار می شد که "هیچ مرگی بیش از در سنگر ماندن و شلیک نکردن زودرس نیست". دیدن چهره های خونین بچه ها و یا شنیدن صدای ناله و گریه مرد جوانی در خواب که در واقع هیچ کاره بود و همان روز در جریان دستگیری های فله ای پاسداران دستگیر شده بود، هر چه بیشتر بر خشم و کینه ام می افزود.

از صدای هق هق جوان نامبرده شب کسی خوابش نبرد. او تنها برای تهیه داروهای حیاتی برای دختر بیمارارش به داروخانه رفته بود و در مقابل درب داروخانه مزدوران جمهوری اسلامی وی را به خاطر داشتن سبیل و سر و وضع "مشکوک" دستگیر کرده بودند. جانبیان بالفطره نه به التماس های او برای رساندن دارو به دختر بیمارارش وقعی می نهادند و نه حاضر بودند به خانواده او اطلاع دهند که او را دستگیر کرده اند. از طرف دیگر قیافه و حرف پدرم را به خاطر می آوردم. زمانی که فهمیده بود که به قول خودش "کار از کار گذشته" و بچه هایش حسابی درگیر مسائل سیاسی شده اند ، یک روز پس از آزادی من از زندان در جریان پخش اعلامیه در دبیرستان، صدایم کرد و گفت "فقط می خواهم یک چیز برایت بگویم! حالا که این راه را انتخاب کردی اگر یک روز بشنوم که بدون این که کاری با این پست فطرت ها کرده باشی ترا فقط به خاطر ۲ تا اعلامیه بگیرند و بکشند، سر قبرت هم نخواهم آمد! اما اگر یکی دو تا از این ها را کشتی و ضربه ای به آن ها زدی و بعد گرفتند و اعدامت کردند ، آن وقت سرم را بالا می گیرم و همه جا می گویم پسرم فدائی بود و بهت افتخار هم می کنم".

در آن لحظات سخت، در حالی که آینده ای نامعلوم در انتظار همه ما بود این حرف های پدر هم ذهنم را کاملاً به خود مشغول نموده بود و هر کلمه اش مثل پتک بر سرم فرود می آمد. شدیداً از خودم بدم آمده بود. دیدن آن همه فقر و ستم و استثمار از یک سو و آگاهی به ضرورت مبارزه ای قاطع برای نابودی حافظان جنایتکار آن از سوی دیگر در شرایطی بود که صدها تن از مبارزانی نظیر ما که می بایست آن مبارزه را به شیوه ای صحیح و قاطع پیش می بردند ، به خاطر تحلیل ها و خطوط سیاسی غلط سازمان های خود، اکنون بدون انجام هیچ کار جدی در چنگال دشمن ضد خلقی اسیر شده بودند. این احساسات فراموش نشدنی من در آن ایام سخت بود که تأثیر بسیار شگرفی هم در حرکات و زندگی بعدی ام گذارد. این بار وقتی که به طرز معجزه آسایی از زندان آزاد شدم، سعی کردم تا مانند فدائیان راستین، آموزگاران که خود را شاگرد آنان می دانستم ، هیچ گاه ، هیچ فرصتی را برای نبرد مستقیم علیه دشمنی که جز با زبان قهر و سلاح با توده ها سخن نمی گوید، از دست ندهم. اگر تمامی مبارزان ما از روز نخست با دید صحیح (با دیدی که چریکهای فدائی خلق نسبت به حکومت داشتند) با رژیم جمهوری اسلامی برخورد کرده بودند و ماهیت آن را شناخته بودند، بدون شک جنبش ما در موقعیت امروز قرار نداشت.

(ادامه دارد)

به نقل از: پیام فدائی ، ارگان چریکهای فدائی خلق ایران

شماره ۲۵۴ ، شهریور ماه [سنبله] ۱۳۹۹

